

جستارهایی در تعریف، شرح و مراتب نظریه

مهندس محمد ایرانمنش
عضو هیئت علمی دانشگاه شهید باهنر کرمان

صفحه

شماره پنجم

- چه تعاریفی برای نظریه می‌توان ارائه کرد؟
- مراتب نظریه چگونه قابل تبیین است؟
- جایگاه نظرات هنجاری معماری در مبحث نظریه‌شناسی چگونه است؟

نظریه‌ها تورهایی است که ما برای صید «جهان» می‌افکنیم، یعنی برای ساختن تصویری عقل‌پسند از جهان و تبیین آن و تصرف عالمانه در آن، و مدام می‌کوشیم گره‌های این تورها را ریزتر بیافیم. [۶]

کارل ریچارد پوپر ۱۹۹۴-۱۹۰۲

چکیده

مقاله «جستاری در شرح، تعریف و مراتب نظریه»، تلاشی است در جهت تبیین معنا و حقیقت «نظریه»، و دریافتن وجوه و ابعاد آن به‌عنوان رکن اندیشه‌ی منظم بشری، بدانسان که بتوان با استفاده از این نظریه‌شناسی پایه، به درک و بهره‌گیری بهتری از نظریه در معماری نائل آمد.

سلسله مراتب تفکر تحلیلی اقتضا می‌کند پیش از پرداختن به نمودی خاص و تخصصی از نظریه، شناختی بنیادی از آن به‌طور عام احراز شود. به همین سبب، در مقاله ابتدا ضمن توضیح مفهوم نظریه، تعاریفی در قالب روایت‌های متعدد ارائه شده تا شناخت مخاطب از نظریه، از حالت مبهم کلی به نوعی

معرفت متعین‌تر منطقی نزدیک شود. از آنجا که وجه کمی معرفت، متمایل به مرتبه‌بندی مفاهیم و پدیده‌هاست، در این مقاله تلاش شده نوعی نظام طولی و سلسله مراتب برای نظریه، به لحاظ وسعت و عمق یا استحکام آن، تشکیل و ارائه شود تا در ارزیابی نظریه‌ها نیز کاربرد یابد.

پس از توضیحات عمومی نظریه‌شناسی، به وجوه و ابعاد مبحث نظریه در معماری پرداخته شده، و به‌ویژه برخی مسائل و مواضع چالش‌آفرین، نظیر احکام هنجاری و یا عدم تطبیق برخی نظرات معماران با معیارهای رسمی نظریه‌شناسی، مطرح و در مورد آن‌ها بحث شده است.

مقدمه

کاربرد نظریه در تفکر خودآگاه معماری، مستلزم شناخت عمیق و دقیق «نظریه» و توجه به ضروریات و ارکان آن است. ساختار این مقاله، سیری جستاری را از کلیت و حقیقت نظریه به سوی نموده‌های معمارانه آن تعقیب می‌کند.

حدوث نظریه: دلایل، اهداف و علل

برای حدوث نظریه، دو فرایند قابل تمیز است که یکی خودآگاه و تفصیلی، و دیگری حسی، اجمالی و گاه ناخودآگاه است. در فرایند دوم، یعنی حالت حسی، اجمالی و ناخودآگاه، انتقال و ورود تصاویر، اطلاعات، واقعیات و وقایع خارجی به «درون» عقلی و احساسی انسان منتهی به ایجاد نوعی برخورد طبیعی زاینده و لقاح مولد بین این تصاویر و اطلاعات از سویی، و برخورد با قطب‌های درونمایه انسان از سوی دیگر می‌شوند. در واقع بین این دو بخش، که بر اساس نمودار (روایت اول) ویژگی‌های متقابل دارد، و ممکن است تز و آنتی‌تز یکدیگر قلمداد شوند، نوعی سنتز روی می‌دهد که لزوماً ارادی و تفصیلی و پردازش‌شده نیست، نه ایجاد این سنتز بر اساس تصمیم رسمی است و نه جلوگیری از آن ممکن است؛ این سنتزی است طبیعی همچون برخورد طبیعی گامت‌های نر و ماده یا ورود غذا به بدن و ترکیب آن با آنزیم‌های هاضمه برای تبدیل به انرژی. به همین علت حدوث نطفه و جوهره نظریه همچون بذری که دانه، و به قول عرفای ایرانی مرحله اجمال، در هر انسان نوعی و در هر تاریخ و جغرافیا و جامعه‌ای، به وقوع می‌پیوندد. چرا که هر دو رکن سنتز، یکی ریشه‌دار در بیرون و دیگری در درون، به‌طور نوعی و طبیعی موجودند و فرایند بین این دو به‌طور ارگانیک منتهی به محصولی می‌شود که نطفه و جوهره نظریه یا نظریه بالاجمال است. در این فرایند «کثرت»، «تنوع» و «پیچیدگی» جهان عینی به ترتیب با «وحدت» گرای، تمایل به «دسته‌بندی» و «فروکاست‌گرایی» تعقل انسانی ترکیب می‌شود؛ و وجود «تکرار»هایی در جهان

عینی نیز تمایل به پیش‌بینی را در قوای تعقل تحریک می‌کند تا در مجموع نظریه به‌صورت «سنتز» این دو بخش «تز» و «آنتی‌تز» حادث شود.

روایت اول از نظریه

نظریه سنتزی است از تقابل ویژگی‌های جهان عینی و قوای تعقلی در راستای اهداف. (نمودار ۱)

پس از تکوین این نشئه اجمالی نظریه، مابقی فرایند محتاج پرداختن ارادی تفصیلی و روش‌مند است. در واقع برای انسان‌هایی با مراتب بالا و پائین فرهنگ و دانش، میزان رشد و بالندگی و بلوغ و پروراندن نظریه است که تفاوت دارد، به عبارتی رساندن نظریه از اجمال به تفصیل و از حالت نطفه‌وار به مراحل رشد و بلوغ، یا از بذریه درخت، وابسته به توانایی‌های فکری، علمی و عقلی فرد یا محیط سازنده نظریه است.

برای شخصی که توان پرداخت تفصیلی به یک ایده را ندارد، نظریه در حالت کمون است؛ در حالت بذریه است که شرایط تبدیل به درخت کامل را نمی‌یابد. گاه پردازش در محدوده‌ای نسبتاً کوچک صورت می‌گیرد و بدین‌سان نظریات شخصی به‌وجود می‌آید. نظریاتی که ناظر بر برقراری رابطه‌ای حسی بین «شخص» معین به تعبیر جزئی، با یک حالت یا پدیده است. این دو نوع فرایند حدوث نظریه را با تأکید بر مرحله‌ای خاص می‌توان بهتر شناخت. می‌توان گفت که اولین جرقه یا نطفه نظریه «حیرت» و متعاقب آن «سوال» است. در حدوث اجمالی نظریه، آنچه در ذهن شخص تکوین می‌یابد، گونه‌ای از حیرت و صورتی از سوال است که تحقق آن چنانکه پیشتر بیان شد، لزوماً ارادی و خودآگاه نیست. از این پس میزان پرداختن به این جوهره اولیه یعنی «سوال» است که مراحل تکامل نظریه را از هم متمایز می‌کند. بدین معنا که به دلایل گوناگون فردی و اجتماعی، گاه نظریه در همان حالت کمون، نطفه و بذریه یعنی حیرت و سوال می‌ماند و به پاسخ آن به‌طور تفصیلی و شیوه‌مند پرداخته نمی‌شود، گاه در وسعتی محدود با

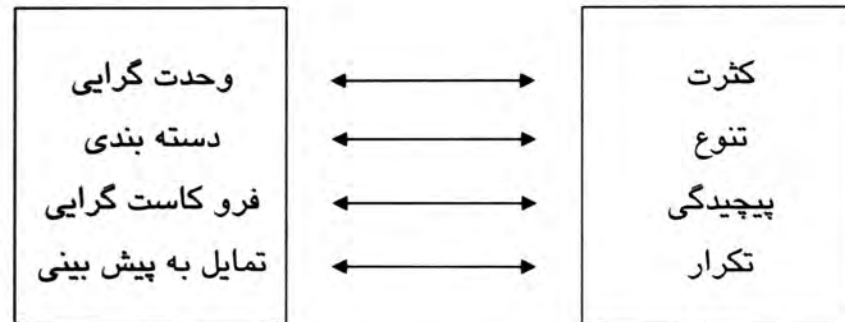
پرداخته می‌شود، که این همان شکل رسمی، کلاسیک و علمی نظریه است و از این پس بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

شیوه‌های محدود به برخی از آن‌ها پرداخته می‌شود و نظریات شخصی شکل می‌گیرد و گاه در طی فرایندهای زوده، تفصیلی (Cognitive)، شیوه‌مند و خودآگاه به «سوال»

نمودار ۱. نظریه: سنتزی از تقابل ویژگی‌های جهان عینی و قوای تعقلی در راستای اهداف

آنتی تری: تعقل انسانی

تری: جهان عینی



می‌شود (مرتبط با علت) و نیز آنچه فایده، جایگاه و نقش نظریه در حیات معقول انسان است (مرتبط با غایت) هر دو قابل بررسی است. در این میان می‌توان به سه رکن مهم اشاره کرد که هم در مقام علت و انگیزه نظریه‌پردازی نقش اساسی دارند و هم تضمین‌کننده غایت و مقصود نظریه‌پردازی هستند:

۱. اصل «وحدت»

انگیزه غایت‌گرایانه نظریه‌پردازی از نظر وجودی و معرفتی به حاکمیت اصلی بنیادی و منحصر در جهان هستی باز می‌گردد که همان «اصل وحدت» است. وحدت، در دو ساحت کلی، در نظریه‌پردازی و همه فعالیت‌های تفکرمدارانه انسان نقش دارد، که به ارتباط وجه هستی‌شناسانه و وجه معرفت‌شناسانه وحدت مرتبط است. و آن را می‌توان با رابطه‌ای ساده نیز نشان داد:

حاکمیت وحدت در هستی ← طلب وحدت در معرفت

در حدوث تعمدی، خودآگاه و تفصیلی نظریه، به‌طور هدفدار به ساخت و پرداخت نظریه روی آورده می‌شود. در این حالت آگاهانه، ساختن نظریه، مقصود و هدف است. به عبارتی کیفیت حیرت و سوال منبعث از مشاهدات، ما را بر آن می‌دارد تا در مسیری علی، از مشاهده تا سوال و تحلیل، با تبدیل علم حضوری به حصولی، درصد تبیین سیستمی پدیده‌هایی برآنیم. در این حالت، خود سوال نیز تنقیح و از حالت اجمالی و تعجب حسی به سوالی فنی متشکل از تصورات متمایز روشن تبدیل می‌شود تا حصول نظریه بر اساس آن در مسیری شیوه‌مند و شیوه‌گرا ممکن باشد. در این حالت جستجوی دلیل علاوه بر علت، به‌گونه‌ای که ناظر بر هدف نظریه‌پردازی باشد اهمیت می‌یابد. چنین تعبیری از نظریه، یعنی نظریه خواسته و تفصیلی، که همان تعبیر رایج و رسمی کلمه نظریه در جهان دانش و اندیشه و از جمله نظریه معماری است، از یک سو به علت و از سوی دیگر به غایت توجه دارد. به بیان دیگر، می‌توان گفت آنچه سبب انگیزش انسان برای نظریه‌پردازی

وحدت به مثابه اصل بنیادی هستی بر وجود انسان، درون و پیرامون او حاکم و محقق است. مفهوم ذهنی وحدت نیز در حکم کلی‌ترین مفهوم ممکن و معادل با «وجود» آنچنان زیربنایی است که برای تمامی مفاهیم دیگر نوعی «a priori» [۲] محسوب می‌شود.

بنیادی بودن اصل وحدت در هستی، بدون درگیری بایچیدگی‌های واسطه‌وار، به‌طور مستقیم و شهودی به عالم معرفت‌شناسی منتقل می‌شود و در آنجا نیز نقش بنیادی و مبنای ادراک و شناخت را ایفا می‌کند.

قوای مدرکه انسان، به‌گونه‌ای آفریده شده است که از قانون تکوینی خود یعنی «وحدت» در شیوه و مکانیسم کار خود نیز تبعیت می‌کند. ساختار ذهن انسان نیز محصولی از نظام وحدت‌مدار است و بنابراین، بر اساس نهاد وجودش تکیه بر «وحدت» را در حیطه ادراک و معرفت محور قرار می‌دهد. اساس و بنیان تعقل، تفکر و سایر فرایندهای این‌چنینی انسان، وحدت و وحدت‌بخشی است. طی مسیر و زنجیره از سوال تا جواب، بدون فرایند مستمر وحدت‌دهی عوامل متکثر ممکن نیست، حتی فروکاهندگی (reduction) که یکی از شیوه‌های بنیادی تعقل انسان است، درواقع شکلی از فرایند وحدت‌گراست. بنابراین، فعالیت‌ها و فرایندهای تعقل انسان گونه‌هایی از فرایند کلی و زیربنای وحدت‌دهی به تصورات متکثر و «وحدت‌گرایی» در ساحت شناخت محسوب می‌شود.

نظریه به‌مثابه محصول مدون و سیستمی تفکر فعال انسان، نوعی نمود و ظهور فرایند بنیادی وحدت‌دهی به تصورات متکثر و متعدد از طریق برقراری رابطه‌ها و با بهره‌وری از تصدیقات و استنتاجات است. در واقع، نظریه‌پردازی نوعی تبعیت تفصیلی قوای تعقلی از ناموس و نظام معرفتی انسان، مبتنی بر تحقق وحدت در عرصه معرفت است.

رکن «وحدت» از نظر روانی نیز دارای قطبیت و اهمیت خاصی است. تعادل و آرامش و سلامت روانی شخص، مشروط به حس وحدت درونی است. از آنجا که وجوه

معرفت‌شناسانه از وجوه روانشناختی عملاً جدا نیست و مدرکات و تفکرات شخص با حالات روانی او تعامل دو سویه دارند، نظریه‌پردازی نوعی پاسخ عقلی به نیاز روانی وحدت نیز هست. بدین معنا که به شخص و به‌نوعی به جامعه کمک می‌کند تا در مواجهه با پدیده‌های متکثر پراکنده، متشتت و گاه متناقض خارجی که ذاتاً ایجاد کننده بحران در شناخت و اضطراب درونی‌اند، نوعی توجیه وجدانی قابل پذیرش وحدت‌گرا ارائه دهد و به آن‌ها در قالب ساختار نظریه نظم و نسق واحد بخشد و بدین‌سان نفوذ تکثر و تفرق را در ضمیر و روان فیلتر وحدت‌بخش نظریه به حداقل برساند.

۲. اصل «آینده‌نگری»: ضرورت پیش‌بینی آینده و آمادگی در مواجهه با آن

یکی از مهمترین اهداف نظریه‌پردازی، کسب توانایی پیش‌بینی آینده است. در واقع زندگی عینی انسان فرا روی اوست؛ و گذشته برای او نقش تصاویری ذهنی و مجموعه‌ای از اطلاعات و تجربیات را ایفا می‌کند که دستمایه پردازش‌های تدوین‌گر، انتظام‌بخش و استنتاجی است. این تدوین استنتاجی از تصورات متفرق مشاهده و تجربه شده در گذشته (یا به عبارتی حال)، با فرایند «کلی‌سازی» در عرصه تصورات و تصدیقات و کشف «روابط» کلی متزعزع، سبب می‌شود تا استقلال از تصورات جزئی یا زمان و مکان خاص امکان‌پذیر شود. استقلال از زمان و مکان خاص و جزئی به معنای قابلیت «تعمیم روابط» و انتظار عقلی وقوع آن در آینده بر اساس نظام کشف شده است؛ و بدین‌سان شخص یا جامعه، دیگر در برابر وقایع آینده منفعل یا ناخودآگاه نخواهد بود. به‌نظر می‌آید که این، مهمترین انگیزه فاعلی انسان برای نظریه‌سازی است. به عبارتی، چه یک فرد واحد با نظریه‌های شخصی خویش، و چه مجامع و گروه‌های اندیشمند و نظریه‌ساز در رشته‌های گوناگون، می‌کوشند با ساخت و پرداخت نظریه‌ها، آینده را به‌نوعی مهار، و خود را در برابر آنچه در آینده به‌وقوع می‌پیوندد از

نظر معرفتی مجهز کنند تا با آمادگی حاصل از نظریه‌ها به استقبال وقوع پدیده‌ها بروند. بدین‌سان فعالیت‌های عملیاتی زَم، برای مواجهه با پدیده‌های پیش‌بینی شده بر اساس ساختار نظریه امکان‌پذیر می‌شود.

امکان پیش‌بینی آینده بر اساس نظریه، موکول به یک پیش‌فرض (pre assumption) و یا پیش‌دانسته (a priori) مهم است: اعتقاد به «اصل علیّت». تنها در صورتی می‌توان محور ساختاری، شیرازه و جان‌مایه هر نظریه را که «رابطه» بین تصورات در آن نظریه است، مبنایی برای پیش‌بینی آینده قرار داد که به نوعی انتظام علت و معلولی در پدیده‌ها قائل باشیم وگرنه دلیلی برای باور به امکان تکرار رابطه بین دو پدیده وجود نخواهد داشت. بدون اعتقاد به اصل علیّت در حکم پیش‌اصلی بنیادی هیچ ضرورتی ندارد که انتظار داشته باشیم واکنش شیمیایی بین دو عنصر در شرایطی خاص، بار دیگر، حتی در همان شرایط، به‌طور مشابه تکرار شود. در طبیعت، جامعه و علوم عقلی نیز همین حالات وجود دارد. از طرف دیگر، اصل علیّت به‌مثابه اصل کلی عام انتزاعی از طریق استقراء تام قابل اثبات نیست. برخی معرفت‌شناسان به این موضوع توجه داشته‌اند، تا آنجا که کارل ریموند پوپر در کتاب خویش منطق اکتشاف علمی (۱۳۸۱: ۳۰۷) می‌نویسد: «عقیده به علیّت، متافیزیکی است». وی اظهار می‌دارد که اصل علیّت را نه انکار می‌کند و نه می‌پذیرد، بلکه آن را متافیزیکی و خارج از محدوده علوم تجربی می‌داند (همان: ۸۰). البته خود وی به‌طور طبیعی در مقام دانشمند و نظریه‌پرداز، نگران است تا مبدا چنین نگاهی به علیّت، سبب تعطیل تلاش‌های علمی شود و به همین دلیل می‌کوشد تا در هر حال اعتقاد به اصل علیّت را سودمند و ثمربخش‌تر از نفی آن معرفی کند: «عقیده به صدق اصل متافیزیکی علیّت با جلوه‌های گوناگونی که دارد ثمربخش‌تر می‌نماید تا عقیده به نظام متافیزیکی نافعی علیتی که هاینز برگ بلیغ می‌کند، در واقع می‌بینیم که ابراز نظرهای هاینز برگ اثر فلج‌کننده‌ای بر پژوهش علمی نهاده است. وقتی مداوم تکرار شود که جستجو از پیوندها کار مهمی است، ای بسا

پیوندهای دست‌یافتنی که از دیده پنهان خواهد ماند» (همان: ۳۰۷). بی‌تردید، هر نوع تفکر فلسفی، چه به متافیزیک معتقد باشد و چه نباشد، نمی‌تواند اثر ابزاری و کارآیی عملیاتی انحصاری «اصل علیّت» را، که قابل جایگزینی با چیز دیگری نیست، انکار کند. چرا که اصل علیّت، جوهره «روایی» نظریه‌پردازی است. بنابراین بهتر است اصل علیّت را در مبحث نظریه‌پردازی، «اصل موضوعه» یا پیش‌دانسته (a priori) قلمداد کنیم. به‌نظر می‌رسد این سخن که اصل علیّت خاستگاه متافیزیکی دارد، سخنی درست و برخاسته از اعتقاد قلبی به نوعی وحدت و خرد متعالی ملکوتی در ساختار روابط جهان است که به وحدت آفریننده و گرداننده آن و صفاتی چون عدل و حکمت در او باز می‌گردد. اما مسئله این است که دلیلی ندارد چنین وجه متافیزیکی‌ای، منفی ارزیابی شود. اینکه نظریه‌پردازی، بدون اعتقاد به اصل متافیزیکی علیّت ممکن نیست، بیشتر تأیید و اثباتی بر اهمیت اصول و پشتوانه‌های متافیزیکی در عرصه دانش و اندیشه است. به عبارت دیگر، می‌توان گفت هر انسانی که به نظریه‌پردازی دست می‌زند، خواسته یا ناخواسته از بنیادهای متافیزیکی معرفت تبعیت کرده است. به‌همین دلیل شاید بتوان گفت، «نظریه‌پردازی» از نظر غایی به نوعی آشکارکننده «باور معنوی» خودآگاه یا ناخودآگاه انسان در عرصه تفکر است.

۳. اصل مدیریت و اقتصاد اندیشه: «صرفه‌جویی» در انرژی-وقت-هزینه

یکی از دلایل نظریه‌پردازی، تمایل طبیعی و گرایش خردورزانه انسان، به انجام عملی است که شاید بتوان آن را نوعی «صرفه‌جویی» در منابع حیاتی، از جمله انرژی فکری و فیزیکی دانست. این صرفه‌جویی، اهمیت روانی نیز دارد، و مجموعاً در جهتی است که بتواند شناخت اجزای پرتعداد، پر تنوع، متفرق و کثرت‌گرا را که بسیار دشوار و اتلاف‌گر انرژی و منابع حیاتی است، با نوعی دسته‌بندی و نظام‌دهی و لجام‌زنی، به تسهیل ادراکی و شناختی نائل کند. اگر بتوان

به جای ده ها هزار تصور جزئی، با تصور کلی، و به جای ده ها قضیه شخصی، با یک یا چند قضیه کلیه، به عالم نگریست و اندیشید، آنگاه می توان گفت که نوعی مدیریت صرفه جویانه بهره وری از توان ذهنی در مواجهه با جهان پهناور حاصل شده است و این همان کاری است که نظریه برای ما ممکن می کند.^۲

روایت هایی از «نظریه»

با آگاهی از آنچه تا اینجا بیان شد، می توان به منظور شناخت و تبیین نهاد نظریه و شکل گیری آن، مدل هایی ارائه کرد که «ماجرای تکوین» نظریه را به طور عام توجیه و تفسیر کند. در

واقع می توان گفت هر یک از این مدل ها، به گونه ای، پیدایش آنچه را «نظریه» نام می گیرد روایت می کند. در این روایت ها، عملاً تعاریف یا شبه تعاریفی از نظریه که جوهره مفهومی آن را در نظر داشته باشد، ارائه می شود. در این بخش به ترتیب به یک یک روایت هایی که به طور موجز تنظیم و طراحی شده است، می پردازیم. به یک روایت از نظریه در بخش اول اشاره شد و اینک روایت دوم:

روایت دوم از «نظریه»

سیر پیدایش نظریه را در تعبیری، می توان چنین ترسیم کرد:

«تبدیل علم حضوری به حصولی»

نوعی فهم احساسی و tacit به طور کاملاً درونی ← انتقال به عرصه وضوح و explicit ← اظهار و ارائه به جامعه

شرحی در «ساختار» نظریه

ساختار نظریه، مهمترین عامل در هویت آن است. نظریه ربط دادن چند پدیده و حالت است به صورت سیستمی از

تصورات ← تصدیقات ← استنتاج ← نتایج

در نظریه، نفس رابطه مهمتر از خود پدیده هاست. کسی که

موجود یا پدیده ای (همچون حیوان، گیاه یا عنصر شیمیایی جدید) را کشف می کند، با صرف کشف خود هیچ نظریه ای را ارائه نداده است، حتی اگر کشف او به معنای یک تصور جدید باشد. نظریه وقتی به وجود می آید که بتوان نوعی رابطه بین این موجود کشف شده و عناصر دیگر در نظام هستی

یافت، یا رفتاری خاص برای نوع این عنصر یا موجود ذکر کرد، یا جایگاه آن را در ساختار زمینه‌ای آن موجود تبیین کرد. به همین علت نظریه ممکن است ناظر بر نوعی «بیان منطقی اصل یا قانون یا روابط نویافته» باشد و در این میان، نویافتگی آن اصول، قوانین یا روابط مهم است نه لزوماً نو بودن پدیده‌ها، چرا که ممکن است نظریه‌ای جدید در مورد پدیده‌ای کاملاً آشنا ارائه شود.

روایت سوم از «نظریه»

نظریه «تبیین کلی جزئیات» است؛ در راستای اهداف (۳،۲،۱)

«تبیین کلی جزئیات» را می‌توان یکی از مهمترین تعاریف یا توصیفات نظریه دانست. در واقع نظریه ساختاری ارائه می‌دهد که تصورات جزئی را بتوان با قرارگیری در آن ساختار، به صورت کلی تبیین یا تفسیر کرد.

ما در طبیعت با جزئیات سروکار داریم. این تصورات جزئی است که به صورت مصادیق عینی در معرض دید و تماس افراد قرار می‌گیرد. واقعیت عینی جهان متشکل از جزئیات است. در حالی که تصورات کلی، ساخته منطقی ذهن است و ماهیت عقلی و انتزاعی دارد. یکی از کارهای ذهن وحدت دادن است. بنابراین، می‌توان گفت: ذهن تعقلی، مصادیق جزئی متعدد را از طریق تصورات کلی، وحدت موضوعی می‌دهد، و تصورات کلی در روابط و ساختارهای کلی به هم متصل می‌شوند، (در قالب اصول قوانین، تعمیم‌ها و ...) و این یک روایت از «نظریه» است.

روایت چهارم از «نظریه»

با وجود تعدد و تنوع در پدیده‌ها و حالت‌ها، انسان سلسله تکرارهایی را در جهان حس می‌کند. انسان همیشه به تکرار برخی پدیده‌ها توجه داشته است و اشیای اطراف خود را بیش از یکبار می‌بیند. اگر این تکرار نبود و اگر ما با هر شی یا پدیده‌ای فقط یکبار روبرو می‌شدیم، هیچ نیاز و

دلیلی برای نظریه‌پردازی احساس نمی‌کردیم؛ زیرا وقتی پدیده‌ای برای اولین بار اتفاق می‌افتد، انسان در برابر آن منفعل است و اگر قرار باشد دوباره تکرار نشود دیگر کاری به آن ندارد و تبیین آن برایش سود عملی نخواهد داشت. از آن جا که ما ناچاریم با هر پدیده، موجود، رفتار یا خصوصیت، چندین بار روبه‌رو شویم، باید بتوانیم گونه‌ای از فهم منظم نسبت به آن‌ها، قدرت پیش‌بینی و نهایتاً کنترل و موضع‌گیری مناسب در برابر آن‌ها را داشته باشیم. با بهره‌وری از همین تکرار است که می‌توانیم مشترکات را انتزاع کنیم و به استخراج و ابداع نظریه پردازیم.

روایت پنجم از «نظریه»، با الهام از «قوس دانش» ارسطو [۴]

ارسطو، بر اساس تصویری قوسی، به نوعی حرکت تعقلی از جزئیات (particulars) به سوی جوهره و ذات (essence) و آنگاه از جوهره و ذات به سوی جزئیات قائل است. در واقع انسان با قدرت انتزاع عقلی، ذاتیات، مقومات، اصول و جوهره‌های کلی را با مشاهده و تحلیل جزئیات، کشف می‌کند و آنگاه با دانستن این مبانی و مبادی با توجیه منطقی (logical reasoning) به تبیین جزئیات می‌پردازد.

روایت ششم از «نظریه»، با الهام از گری استیون [۴]

در این روایت، سه رکن مطرح می‌شود: زمینه‌ها (Grounds)، مجوز عقلی (warrant)، و سومی اظهار (claim). ذهن بر اساس زمینه‌ها، تعدادی واقعیت (fact) را بر اساس اصول و قواعدی که مجوز استنتاج و امکان آن را فراهم می‌آورند، به‌طور سیستمی ترکیب و تدوین می‌کند و به‌صورت یک اظهار که می‌تواند صورت نظریه باشد ابراز می‌کند.

مرتبه‌بندی «نظریه»

مرتبه‌بندی نظریه را بر اساس دو محور کلی می‌توان انجام

داد. نخست، «وسعت نظریه» یعنی کلیت و تعمیم‌پذیری آن؛ و دیگری «عمق نظریه» یا قطعیت و استحکام (rigor) منطقی آن.

الف) مراتب بر اساس وسعت نظریه (کلیت و تعمیم‌پذیری)

در مقدمه این بخش باید یادآوری کرد که تمایل طبیعی نظریه‌ها به کلیت و تعمیم‌پذیری هر چه بیشتر است، چرا که چنین گرایشی به کلیت و عمومیت، همسو با هدف اصلی و

غایت نظریه است که می‌کوشد کثرت‌ها را هر چه بیشتر به وحدت ساختاری برساند، جزئیات را کلی کند، فروکاهندگی و تقلیل و صرفه‌جویی معرفتی بورزد و پیش‌بینی را در حیطه‌ای هر چه بزرگتر امکان‌پذیر کند. بر همین اساس، هرچه کلیت و تعمیم‌پذیری نظریه بیشتر باشد، در واقع اهداف یاد شده بهتر و بیشتر حاصل می‌شود. به همین علت سال‌های بسیار است که گروهی از دانشمندان در حیطه علوم تجربی به دنبال «ابرنظریه» یا «نظریه زیربنایی» می‌گردند. در این

جدول الف. مراتب نظریه بر اساس کلیت و تعمیم‌پذیری (مرتبه بر حسب وسعت)

مرتبۀ	نام کلاسیک قضیه	شکل صوری قضیه اساسی نظریه	ملاحظات
اول	موجبه کلیه ضروریه	هر الف ضرورتاً ب است همه الف‌ها ضرورتاً ب هستند	کلیت در کم، وجه (و طبعاً زمان)
دوم	موجبه کلیه امکانیه	هر الفی بالامکان ب است	کلیت در کم
سوم	موجبه جزئیه ضروریه	بعضی الف‌ها ضرورتاً ب هستند	کلیت در وجه
چهارم	موجبه کلیه (غیرموجهه)	هر الفی ب است همه الف‌ها همیشه ب هستند	کلیت در کم و زمان
پنجم		همه الف‌ها بعضی وقتها ب هستند	کلیت در کم و جزئیت در زمان
ششم		بعضی الف‌ها همیشه ب هستند	جزئیت در کم و کلیت در زمان
هفتم	موجبه جزئیه امکانیه	بعضی الف‌ها امکاناً ب هستند	جزئیت در کم و وجه
هشتم		بعضی الف‌ها بعضی وقتها «ب» هستند	جزئیت در کم و جزئیت در زمان (ضعیف‌ترین نوع نظریه)

صفحه

شماره پنجم

مبنای نظریات استفان هاپکینز و نسبت عام اینشتین در فیزیک، در معماری کوشش‌های ارزشمند الکساندر و سالینگاروس بر مبنای بینش و زبان الگویی، نمونه‌هایی از تلاش برای وصول به «نظریه بنیادی» با تعمیم‌پذیری حداکثر هستند.

در نهایت، برای درک و نقد کلیت و تعمیم یک نظریه باید به شکل منطقی قضیه محوری یا قضایای آن پرداخت. از آنجا که نظریه به صورت سیستمی از تصورات و تصدیقات و در نهایت قضایای منطقی ظهور می‌کند - خوشبختانه «کلیت» قضایا در منطق تعریف شده و قابل بررسی است - مرتبه‌بندی بر حسب کلیت به شرح جدول «الف» امکان‌پذیر می‌شود.

چون در این بخش از مرتبه‌بندی، «کلیت» قضایا مورد نظر است، عملاً باید به سراغ ابعادی رفت که بر میزان و چگونگی کلیت قضیه اثر می‌گذارند. یکی از مهمترین این بعدها، «کم» قضیه است که بر مبنای تعریف منطقی، کلی یا جزئی بودن قضیه - یا به تعبیر منطق ریاضی «سور عمومی»

یا «سور وجودی» - را مشخص می‌کند. همچنین «وجه» یا «جهت» قضایا که «ضرورت»، «امکان» - یا «امتناع» - را در رابطه موضوع و محمول معین می‌کند نیز می‌تواند به نوعی مشخص‌کننده درجه کلیت و تعمیم قضایا باشد. «زمان» نیز می‌تواند به شکل یک قید عادی در ترکیب قضایا، میزان کلیت را بر حسب عمومیت زمان صدق رابطه موضوع و محمول نشان دهد. سه عامل «کم»، «وجه یا جهت» و «زمان» در قضایای محوری نظریه، مبنای مرتبه‌بندی نظریه‌ها بر اساس وسعت قرار گرفته‌اند.

ب) مراتب بر اساس عمق نظریه (قطعی و استحکام منطقی rigor)

برای رتبه‌بندی کلی نظریه‌ها بر حسب قطعیت و استحکام منطقی، «تبار و نوع استنتاجات» که قضایا از آن‌ها حاصل می‌شوند، اهمیت دارد. به عبارت دیگر، گونه معرفتی، نوع

جدول ب. مراتب نظریه بر اساس قطعیت و استحکام (rigor): مرتبه بر حسب عمق

مرتبۀ	نوع نظریه	روش اساسی	ملاحظات
اول	فوق نظریه (تصدیقات بدیهی، اصول متعارف، اصول موضوعه)		اصول مطلق مستقل از تجربه که در معرفت عقلی و تجربی، زیربنا هستند
دوم	نظریه خالصاً مبتنی بر برهان و استنتاج	قیاس	حاصل از تجربه نیست اما تجربه بی شک آن را تأیید خواهد کرد
سوم	نظریه مبتنی بر تجربه	استقراء تام استقراء ناقص	حاصل از تجربه است و تجربه آن رادرمراتب زیاد و کم تأیید می‌کند
چهارم	نظریه‌های هنجاری (normative)	اقناع احساسی	حاصل از روش‌های شخصی است

تحقیق، متدولوژی تدوین و استحصال نتایج و تصدیقات و قضایا و به طور خلاصه مبنا، زمینه، خاستگاه و پشتوانه توجیهی استنتاجات و تصدیقات و قضایا در بررسی عمق نظریه دخالت دارد. بر این اساس در جدول «ب» نوعی نظام طولی (hierarchy) برقرار شده که انواع نظریه‌ها بر حسب عمق و قطعیت یا استحکام منطقی از بالا به پائین مرتبه‌بندی شده است. در بررسی چهار مرتبه تعریف شده، بهتر است از رایج‌ترین نوع نظریه یعنی نظریه‌های مبتنی بر تجربه شروع کنیم، و آنگاه به انواعی که در جدول مراتب طولی استحکام «ب» در بالا و پائین این نوع نظریه قرار گرفته‌اند، پردازیم.

با توجه به جدول «ب» می‌توان گفت، برخی نظریه‌ها مبتنی بر تجربه‌اند، اعم از اینکه تجربه آزمایشگاهی علمی در حیطه علوم تجربی، تجربیات جامعه‌شناسی و یا عرصه‌های دیگر باشد. در این نظریات نتیجه بر پایه تجربیات علمی حاصل می‌شود، و در واقع تعدد تصدیقات یا گزاره‌های شخصی صادق، مبنای استحصال تصدیقات کلی تعمیمی می‌شود؛ به عبارتی، روش اساسی چنین نظریاتی «استقراء» است. هرچه تعداد تجربیات علمی مصدق نتیجه یا به عبارت دیگر تعداد تصدیقات شخصی پشتوانه قضایای کلی بیشتر باشد، استحکام چنین نظریاتی بیشتر است. بنابراین، اگر استقراء تام صورت گیرد، نوعی «قطعیت» حاصل می‌شود. اما مسئله این است که استقراء تام را می‌توان در مورد مجموعه مصادیق متناهی اعمال کرد و در غالب موارد واقعی، مصادیق نامتناهی یا بسیار زیادند و بنابراین استقراء رایج در نظریات تجربی، غالباً از نوع استقراء ناقص است. در این صورت به طور نسبی، هرچه بیشتر بودن تعداد تجربیات مصدق یا تصدیقات شخصی در حد امکان، سبب افزایش استحکام نظریه می‌شود. نکته مهمی که در اینجا مطرح است و برخی معرفت‌شناسان موشکاف نیز بر آن تأکید می‌ورزند، تردید در استحکام واقعی چنین نظریاتی است. درواقع از نظر آن‌ها استقراء ناقص هرگز حجیت تام ایجاد نمی‌کند، چرا که صرف تکرار زیاد یک پدیده دلیل عمومیت تامه آن نیست. مثلاً اگر صد هزار زاغ یافت شود که همگی سیاه‌رنگ باشند،

باز هم نمی‌توان به طور قطع ابراز کرد که «همه زاغ‌ها سیاه‌اند» چرا که ممکن است صدهزار و یکمین زاغ سفید باشد. بنابراین، صحت استحکام نظریه‌های مبتنی بر تجربه، که نظریه‌های علمی از این گروه‌اند، همیشه نسبی و محدودی است و میزان کم یا زیاد آن، به طور مقایسه‌ای مبنای اعتماد به نظریه خواهد بود. در زمینه سنجش استحکام چنین نظریه‌هایی، کارل ریموند پوپر ایده دیگری به نام «ابطال‌پذیری» را مطرح کرده که در بخش بعد به آن خواهیم پرداخت.

همچنان‌که در ابتدای این بخش گفته شد، در بالا و پائین این نوع نظریه می‌توان به انواعی از نظریه یا شبه‌نظریه قائل بود. در فوق نظریات تجربی، از نظر استحکام، نظریه‌هایی که به جای استقراء بر قیاس مبتنی‌اند؛ و در ذیل نظریات تجربی نظریه‌های هنجاری قرار می‌گیرند که شاید بتوان در نگرش سخت‌گیرانه، آن‌ها را «شبه نظریه» نامید، یا حتی به دنبال نامی غیر از نظریه برای آن‌ها گشت. اینک به شرح نظریه‌هایی می‌پردازیم که در فوق نظریه‌های تجربی قرار می‌گیرند.

در فوق نظریات تجربی از نظر استحکام، نظریه‌هایی قرار می‌گیرند که بر قیاس متکی و حصول نتیجه در آن‌ها مبتنی بر روش‌های خالص منطقی و عملیاتی همچون استنتاجات ریاضی و تجریدات عقلی است. چنین نظریاتی در حوزه ریاضیات و علوم معقول وابسته به آن بیشتر کاربرد دارند، و از آنجا که دیگر استقراء مبنای نتیجه‌گیری نیست، مشکلی که بدان اشاره شد در مورد این نظریات پیش نمی‌آید. اما ایراد دیگری که گاه در مورد چنین نظریاتی مطرح می‌شود مربوط به «تحلیلی» و «غیر ترکیبی» بودن آن‌هاست. می‌دانیم که قضایا به تعبیری، به دو نوع تحلیلی و ترکیبی تقسیم می‌شود. در قضایای تحلیلی، محمول، جزئی از مفهوم موضوع و به عبارتی ضمنی آن است؛ حتی می‌توان گفت نوعی رابطه «این‌همانی» بین موضوع و محمول برقرار است. اما در قضایای ترکیبی، محمول در عین ارتباط با موضوع، امری است خارج از مفهوم آن و پیوستن آن به موضوع به جای تکرار مفهوم موضوع، پیوستن مفهومی دیگر به موضوع را نشان می‌دهد. حال باید توجه کرد که احکام تجربی اصالتاً

اساس مقبولیت عامه و اقناع احساسی ارزیابی می‌شوند.

گفتاری در ارزیابی منطقی نظریه‌ها

در مورد ارزیابی نظریه‌ها، باید گفت به‌جز اصول موضوعه، که مستقل از تجربه و در حکم پیش‌دانسته به‌شمار می‌رود، ارزیابی انواع نظریه‌ها عموماً مبتنی بر «تجربه» است. در واقع کارایی و صدق اظهارات نظریه در عمل، میزان صحت آن را آشکار می‌کند. اما در نظریات مبتنی بر برهان و استنتاج قیاسی، تجربه نقش مستقیمی به‌عنوان آزمون صدق و کذب نهایی ایفا نمی‌کند. به عبارتی، حقانیت استنتاج قضیه حاصل از قیاس، مستقیماً از تجربه اخذ نمی‌شود که معیار صحت آن باشد. قیاس، عملی خالصاً منطقی، تجربیدی و به تعبیری ریاضی است؛ و اگر درست و خالی از صور مغالطه انجام شود، قضیه حاصل حتماً صادق خواهد بود، و به همین دلیل، اگر در خارج نیز تجربه شود، لزوماً تجربه آن را تأیید خواهد کرد. برای مثال اگر در یک فرایند قیاسی، از گزاره‌های «همه درختان گز گیاه‌اند» و «همه گیاهان فتوسنتز می‌کنند» نتیجه بگیریم که «همه درختان گز فتوسنتز می‌کنند» در اینجا اعتبار اصل قضیه سوم حاصل، به دو گزاره قبل و نیز صحت عمل قیاس، منوط و منحصر است؛ یعنی اگر دو گزاره قبل و عمل قیاس نیز سالم باشد - که در این مثال هست - گزاره سوم نیز بی‌شک صادق است و اگر قرار باشد بحثی در صدق و کذب تجربی مطرح شود در دو گزاره مقدمه چنین بحثی قابل طرح است نه در گزاره حاصل. به عبارت دیگر، اگر دو گزاره اول را تجربه تأیید کند و صدق آن‌ها پذیرفته شود، گزاره سوم، که بر اساس فرایندی صرفاً منطقی و غیر تجربی حاصل شده نیز ضرورتاً صادق است؛ و این یعنی اگر تجربه‌ای نیز در مورد آن انجام شود بی‌شک آن را تأیید خواهد کرد.

در یک نگاه دقیق باید گفت در پذیرش قضایای حاصل از استنتاج و قیاس، داستان «علیت» نقش اساسی دارد. وجه اصلی و مهمی که اعتبار این قضایا را استحکامی خاص می‌بخشد، متکی بودن آن‌ها بر رابطه علی است؛ به عبارت دیگر، قضایای

ترکیبی است و نه تحلیلی. این تجربه است که سبب می‌شود در قالب محمول‌های قضایای ترکیبی، ویژگی‌ها و مفاهیم جدیدی به موضوع افزوده شود. در حالیکه قضایای منحصرأ متکی بر قیاس، عملاً به سمت قضایای تحلیلی تمایل می‌یابد. بدین معنا که برخی نظریه‌پردازان، به‌ویژه آنانکه تعلق خاطر به علوم تجربی دارند، استنتاجات مبتنی بر قیاس را منسوب به «همانگویی» می‌کنند، چرا که گزاره‌های مطلق نمای حاصل از قیاس، گزاره‌های تحلیلی هستند و نه ترکیبی. در واقع اگر ما بگوییم «الف، ب است» و بین «الف» و «ب» چنان تطبیق کاملی از نظر مفهوم و مصداق باشد که به آن قطعیت بخشید، می‌توان گفت که گزاره «الف، ب است» گزاره‌ای تحلیلی است و نه ترکیبی. و به عبارتی صورت دیگری از گزاره «الف، الف است» یعنی نوعی همانگویی به‌شمار می‌رود.

در ورای این نظریات مطلق‌گرا نیز اصولی وجود دارد که استحکام آن‌ها جنبه‌ای بنیادی و زیربنایی دارد و در واقع فراتر از «ادعا»ی مندرج در نظریات است، و «اصول موضوعه» نظریه، از هر نوع که باشد، بر پایه آن‌ها شکل می‌گیرد. در واقع اصول موضوعه در حکم «a priori» برای نظریه‌ها است، و قطعیت آن‌ها مستقل از تجربه، به‌مثابه اصل پیشین، مورد قبول و توافق قرار گرفته است. خود این اصول موضوعه را شاید نتوان نظریه محسوب کرد، اما به‌واسطه جنبه اظهاری و کاربردی می‌توان در مرتبه‌بندی نظریه‌ها جای داد.

اما در پائین نظریات تجربی برخی نظریات دیگر که می‌توان آن‌ها را «شبه نظریه» نامید قرار می‌گیرد. این شبه نظریه‌ها، اظهارات یا نظرات هنجاری هستند که اتفاقاً در لسان معماران بزرگ، کاربرد بسیاری دارند. شبه نظریات، تابع ساختار و نظام و قواعد رسمی و منظم «نظریه» در معنای کلاسیک آن نیستند، و در واقع شاید بتوان آن‌ها را به‌جای انواعی از نظریه (theory)، انواعی از «اظهار» و «ادعا» (claim) یا «بیانیه» (Manifest) نامید. در این حالت، قضایا با چهره تصدیق ارائه می‌شوند، اما سیر استنتاجی منتهی به آن‌ها لزوماً مشخص نیست، و از نظر استحکام نیز صرفاً بر

حاصل از استنتاج و قیاس در واقع بنیان مشروعیت خود را از اصل علیت و رابطه علت و معلولی می گیرند.

در این زمینه، باید گفت در قیاس، به واسطه وجود عنصر «حد وسط»، ساختاری عقل پسند و سازگار با فرایندهای علمی وجود دارد، وقتی از «الف، ب است» و «ب، ج است» نتیجه می گیریم که «الف ج است»، ساختار قیاس، به ویژه به خاطر وجود «ب» یعنی حد وسط، به گونه ای است که استنتاج را منطبق بر اصول بدیهی عقلی و علمی می کند. اما نکته این است که برخی صورتهای قیاس ممکن است در معرض این اتهام قرار گیرند که در آنها نمودهایی از «دور» و یا «مصادره بر مطلوب»^۲ وجود دارد. برای مثال اگر بگوییم «مریخ منظومه شمسی است»، «همه سیاره های منظومه شمسی مدار بیضی دارند»، پس «مریخ مدار بیضی دارد». طبعاً این سوال پیش می آید که از کجا می دانید که «همه سیاره های منظومه شمسی مدار بیضی دارند»، مگر اینکه همه آنها و از جمله مریخ را بررسی کرده باشید. در چنین صورتهایی از قیاس، ایراد یاد شده کاملاً وارد است. اما مهم این است که شکل اصیل و مستقل و موجه قیاس که اعتبار بیرونی آن را نشان می دهد و کاربرد منحصرش را آشکار می کند، حالتی است که رابطه بین موضوع و محمول در کبری (قضیه دوم) اصالتاً از نوع رابطه علمی است. در این شکل از قیاس، صدق حمل محمول بر موضوع، به اعتبار استقراء نیست که نتیجه نیز در مقدمات مندرج باشد، بلکه صدق کبری به اعتبار رابطه علمی خالص و گاه منتج از تعریف موضوع است. برای مثال، وقتی می گوییم «این شکل مربع است»، «هر مربع در دایره محاط می شود»، پس «این شکل در دایره محاط می شود». در اینجا صدق کبری یعنی قضیه دوم از راه استقراء احراز نشده بلکه متکی بر اثبات ریاضی و استدلالی است. حتی وقتی بگوییم «پرویز انسان است»، «انسان فانی است» پس «پرویز فانی است»، باز هم لزوماً فانی بودن انسان را در قضیه دوم آزمون استقرایی یک یک انسان ها حاصل نکرده ایم، بلکه فانی بودن هر انسان را عقلاً از مقتضیات وجودی و تعریف انسان استخراج کرده ایم.

قضایایی نظیر مثال های اخیر، قضایای ترکیبی است و نه تحلیلی؛ پس نمی توان آنها را متهم به همانگویی کرد، بنابراین وجود رابطه علمی سبب می شود تا قضایای حاصل از استنتاج قیاس به طرز مستحکمی از نظر عقلی پذیرفته شوند و اعتبار نظریه های مبتنی بر چنین نوع قیاس هایی را تأمین کند. با نگاهی مجدد به جداول «الف» و «ب» می توان به نوعی رابطه میان کلیت و قابلیت ارزیابی توجه کرد. ردیف های اول جدول کلیت (الف)، مربوط به نظریاتی است که قضایای اصلی آنها در کلی ترین حالت ممکن یعنی به صورت «موجبه کلیه»^۳ است. این نظریات از نظر کلیت و تعمیم پذیری در بالاترین سطح ممکن قرار دارند، و به عبارت بهتر، شکل قضیه، به صورت «همه الف ها، ب هستند» کاملترین و طبیعی ترین شکل قضیه استنادی است. اما از طرفی، دشوارترین کار در مقوله ارزیابی صدق، اثبات همین نوع نظریه است. چرا که قضیه به صورت سور عمومی یا موجبه کلیه است و بنابراین باید صدق رابطه در مورد تمامی مصادیق موضوع ثابت شود تا صدق و قضیه - و به تبع آن نظریه - اثبات شده باشد. به عبارتی، در «همه الف ها ب هستند» باید تمامی «الف ها را آزمود تا صدق حمل «ب» بر آنها به اثبات رسد. چنین عملی در مجموعه های متناهی ممکن است، اما در مجموعه های نامتناهی و یا دارای اعضای بسیار زیاد، ناممکن می نماید. در مقابل چنین مشکلی چه باید کرد؟ آیا می توان از چنین شکل نظریه ای، که عام ترین و تعمیمی ترین شکل قضیه نظریه را دارد چشم پوشید و مثلاً به نظریه هایی دل بست که قضایای آنها به صورت سور وجودی یا «موجبه جزئی»^۴ ریاضی «بعضی الف ها ب هستند» بیان می شود؟ بدیهی است که خیر؛ قضایای موجبه کلیه مناسب ترین شکل برای یک بیان عام تئوریک علمی به شمار می روند، و قضایای جزئی نوعی ضعیف و نامشخص از آن محسوب می شوند. بنابراین باید برای مسئله صدق نظریه های مبتنی بر قضایای کلی، ملاحظات و راه حل هایی جست. نخست باید به این نکته اشاره کرد که در ارزیابی نظریه ها، «صدق نسبی» و مقایسه ای نیز راضی کننده است و

به علت دشواری اثبات صدق فرد به فرد قضیه بر تمامی افراد، انتظار اثبات مطلق صدق از قضایا نمی‌رود؛ بلکه «میزانی» معین از قابلیت اثبات و یا «اعتماد» تعیین می‌شود که قضایا را در مقایسه با هم دارای درجات شدت و ضعف می‌کند. در این مورد یکی از راه‌های مناسب برای ارزیابی قضایای کلی نظریه‌ها را پوپر ارائه کرده است. وی با توجه به این نکته که «اثبات عینی صدق یک قضیه کلی بر تمامی مصادیق، غالباً ممکن نیست»، ایده «ابطال‌پذیری» را به جای «اثبات‌پذیری»، مبنای قضاوت قدرت نظریات مبتنی بر چنین قضایی قرار می‌دهد. این ایده، خود مبتنی بر اعتقاد به «عدم قرینگی اثبات و ابطال» است. در واقع قضیه موجب کلیه «همه الف‌ها، ب هستند» را با یک، دو یا چند قضیه شخصیه که در آن چند الف یافت شده باشد، نمی‌توان اثبات کرد؛ حتی اگر تعداد این قضایای شخصیه به صدها و هزارها برسد؛ نیز تا هنگامی که تمامی مصادیق الف در قضایای شخصیه صادق موضوع حمل ب نبوده باشند، صحت آن به اثبات نمی‌رسد. در عوض، یک قضیه موجب کلیه را با حتی یک قضیه شخصیه تجربی «این الف، ب نیست» می‌توان ابطال کرد. یعنی کافی است الفی یافت شود که ب نباشد تا آن قضیه موجب کلیه ابطال شود. چنین تعبیری به معنای آن است که ماهیت «اثبات» و «ابطال» از نظر رابطه بین قضایای کلی با قضایای شخصیه ذیل آن متقارن نیست. با تکیه بر «ابطال‌پذیری» و تعیین درجه آن، نوعی رابطه بین قضایای کلیه انتزاعی ذهنی با قضایای شخصیه تجربی عینی یافتیم، که رابطه روشن‌تری نسبت به اثبات‌پذیری غیر قطعی به‌شمار می‌رود.

بر اساس این معیار، باید گفت درجه ابطال‌پذیری قضایای نظریه، در این بیش، دلیل بر قوت آن نظریه است، چرا که با سیرت علم، که آزمون و جایگزینی نظریات متکامل‌تر به جای دیگری است سازگار است؛ و فرایند آزمون‌پذیری را تسهیل و تسجیل می‌بخشد. قضیه‌ای که از شدت بدیهیت یا همان‌گویی یا ابهام، نوعی از قطعیت صوری داشته باشد که قابل ابطال نباشد اصلاً قضیه‌ای علمی و

دانش‌مدارانه نیست. ارزش علم در ابطال‌پذیری قضایای آن از طریق روش‌های علمی است، و صد البته این ابطال‌پذیری بالقوه است نه بالفعل، و ممکن است قضیه‌ای به‌رغم درجه ابطال‌پذیری بالای آن، قرن‌ها دچار ابطال نشود. در واقع بقای قضیه‌ای که ابطال‌پذیری بالا دارد، نشان دهنده ارزش آن است، چرا که ابطال آن به‌طور بالقوه حتی با یک قضیه شخصیه ممکن است، و اگر چنین واقعه‌ای بالفعل رخ نداده باشد قابلیت اعتماد بالای چنین قضیه‌ای و نظریه مبتنی بر آن مشخص می‌شود. بقای قضایی با وجه ابطال‌پذیری پائین، به این وجه منسوب می‌شود که آن‌ها اصلاً قابل ابطال نیستند و قابلیت استقرار در جایگاه آزمون تجربی صحت را ندارند.

جایگاه نظرات هنجاری معماری

در همین مقطع از زنجیره بحث، مناسب است که به موقعیت نظرات هنجاری، از جمله اظهارات مشهور معماران بزرگ نظر بیفکنیم: نظریاتی از قبیل «ترتین جنایت است» از آدلف لوس، «کم، بیش است» از میس وان در روهه، «کم کسالت‌آور است» از رابرت ونتوری و اظهارات دیگر که به‌خصوص در دوره معاصر بیان شده است. با توجه به آنچه در صفحات اخیر بیان شد، می‌توان گفت یکی از مهمترین دلایلی که این نظرات - و یا اظهارات - هنجاری را از دید نظریه‌شناسی قابل انتقاد کرده و در تلقی آن‌ها به‌مثابه نظریه رسمی، تردید ایجاد می‌کند به بُعد ارزیابی آن‌ها برمی‌گردد. به این معنا که این نظرات، نه‌تنها اصولاً بر اساس ضوابط شیوه‌مند آزمون تجربی - در معنای دقیق - قابل اثبات نیست، بلکه به‌طور شیوه‌مند قابل ابطال هم تلقی نمی‌شود. به عبارتی نه اثبات‌پذیرند، و نه ابطال‌پذیر و این بدان معناست که نه معیار ارزیابی سستی نظریه‌ها که اثبات‌پذیری قضایاست در مورد آن‌ها صدق می‌کند و نه درجه آن‌ها بر اساس معیار ارزیابی نوینی همچون «ابطال‌پذیری» پوپر قابل اعتناست، و این مهمترین وجهی است که این نظرات را در معرض انتقاد افرادی قرار می‌دهد که به اثبات مطلق یا نسبی معتقدند، و همین

ارزیابی آن‌ها را صرفاً موکول به اقناع و انطباعات حسی می‌کند. دو دلیل اصلی برای دشواری و یا ناممکنی «اثبات‌پذیری» و «ابطال‌پذیری» نظریات هنجاری معماری می‌توان ارائه کرد. برای ذکر دلیل نخست بهتر است به یاد آوریم در فرایند تفکر، به بیان منطقی، «تصور» بر «تصدیق» و «استنتاج» مقدم است. به این معنا که تصدیق از پیوند تصورات، و استنتاج از پیوند تصدیقات - و یا قضایا - حاصل می‌شود. بدین لحاظ، «روشن» و «متمایز» بودن تصوراتی که قرار است در قالب تصدیق‌ها یا قضایای نظریه بیان شود یا در فرایند استنتاجات نظریه به‌کار آید، اهمیتی اساسی دارد که در صورت کسب نشدن آن، تصدیقات و قضایا و استنتاجات، وضوح و خلوص خود را از دست می‌دهد و در موقعیتی غیر مشخص قرار می‌گیرد که اجرای روش‌های مطلق، اثبات یا ابطال را دشوار می‌کند. بر این اساس، می‌توان گفت نخستین دلیلی که نظرات هنجاری را در عرصه ارزیابی، اثبات و ابطال دچار اشکال می‌کند آن است که تصورات به‌کار رفته در آن‌ها به‌قدر کافی روشن و متمایز نیست. عناوین و اصطلاحاتی که قرار است نشانگر مفهوم تصورات معتقدان به این نظرات باشد غالباً به‌قدر کافی از پشتوانه تعاریف اجرایی (operational definition) بهره‌مند نیست؛ و به عبارتی تعاریف مشخص و دقیقی که ما را به ادراک مصداق روشنی از مفاهیم تصورات برساند در متن این نظرات ارائه نشده است. بنابراین، فرد با تصوراتی به‌شدت تفسیرپذیر و تأویل‌پذیر، جدل‌آفرین، نسبی، و گاه مبهم روبه‌رو است که گاه نه اجزای مفهومی روشنی دارد، نه از مفاهیم غیر خود به خوبی متمایز شده و نه وجوه و حدود این تصورات به‌قدر کافی مشخص شده است. برای مثال، «کم» و «بیش» در جمله مشهور میس وان در روهه، دقیقاً چه مفهومی دارد؟ حدود و مرزهای «کم» بودن یا «بیش» بودن، که ضامن هویت این مفاهیم باشد، کجا و چقدر است؟ در جمله «تزئین جنایت است» کلمه احساسی «جنایت» فاقد وضوح و خلوص لازم برای واژه‌ای حاکی از تصویری نظری است. آیا تزئین عملی است همچون جنایت - در مفهوم رایجش - در

خور مجازات و یا متضمن ظلم بر دیگران؟ تفاوت این عمل با «اشتباه» یا «خطای تخصصی» چیست؟ ممکن است این سوال پیش آید که نظرات یا به تعبیری شعارهای یادشده با وجود ابهام عمومی و عدم تعیین مفهومی که مبتلای آن است، چگونه در زمان اظهارشدنشان از زبان معماران برجسته، مخاطبان را جذب و مقبولیت قابل توجهی احراز کرد. چگونه عدم روشنی و تمایز منطقی عملاً سبب گنگی و بی‌تأثیری کامل آن‌ها نشد و رابطه ادراکی با مخاطبین را قطع نکرد؟ برای پاسخ به این سوال باید به تأثیر عامل «زمان» - یعنی زمان ابراز نظرات، شعارها و یا بیانی‌ها - توجه کرد. در واقع هر نظری، چه در قالب متن نوشتاری یا گفتاری باشد و چه حتی در یک جمله خلاصه شود، در بستر و پس‌زمینه و فضای ذهنی - اجتماعی خاص در زمان خود ابراز و اعلان می‌شود و در واقع نوعی «اسکیما»ی ذهنی عمومی و نسبی در جامعه آن زمان وجود دارد که معانی و تصورات مندرج در نظرها یا شعارها را برای گروهی از مخاطبان قابل فهم و دلالت بر مصادیق را برقرار می‌کند. به بیان دیگر، اگر اصطلاح «روح زمانه» را از نگرش هگلی به تاریخ، وام بگیریم می‌توان گفت این نظرات در چارچوب «روح زمانه» خود معنا و دلالت لازم را برای گروهی از مخاطبان داشته‌اند. بدیهی است که چنین نوعی از صدق و دلالت و ارتباط ادراکی با مخاطب، قائم به ذات و جوهری نیست؛ بلکه متکی بر نوعی فهم عَرَضی و مقطعی است و به همین دلیل نمی‌تواند اعتبار منتزع از زمان و مکان خاص که از یک نظریه انتظار می‌رود، داشته باشد. در واقع این نظرات نه تنها به‌واسطه میزان جلب اقبال عمومی، بلکه حتی به لحاظ وضوح و روشنی ارتباطشان با مخاطب نیز در بند زمان و دوره خاص است و در واقع «تاریخ مصرف» دارند و این خود وجهی دیگر است که ارزیابی قطعی و کلی این نظرات و اساساً جایگزینی آن‌ها را در زمره نظریه‌ها مخدوش می‌کند. دلیل دومی که نظرات هنجاری معماری را از دید نظریه‌شناسی و به‌ویژه قابلیت ارزیابی، دشوار می‌کند، به

ساختار و صورت منطقی آن‌ها برمی‌گردد. یادآور می‌شویم که قضایای منطقی به اعتبار موضوع به چهار نوع تقسیم می‌شود: شخصی، طبیعی، مهمله و محصوره. قضایای شخصی در مورد مصداق جزئی به‌کار می‌رود و بنابراین موضوع بحث در باب نظریه نیست؛ در قضایای طبیعی و مهمله، کمیت موضوع، به‌طور مشخص قید و ذکر نمی‌شود، بلکه در قضایای طبیعی موضوع کلی و طبیعت و ماهیت آن مورد نظر است و در قضایای مهمله مراد افراد موضوع هستند بدون آنکه کمیت آن‌ها ذکر شده باشد؛ در این میان تنها قضایای محصوره یعنی قضایایی که در آن‌ها «کمیت» با قید «همه» یا «بعضی» مشخص است و به عبارتی کلیت و جزئیت آن‌ها معین شده است اعتبار منطقی و کاربرد علمی دارد. اینک مسئله این است که در نظرات هنجاری، قضایای اظهار شده غالباً نه به‌صورت قضایای محصوره بلکه به صورت قضایای مهمله و یا طبیعی هستند، و بنابراین مشخص نیست که، مدعای قضیه دقیقاً مربوط به همه افراد مصادیق است یا برخی از آن‌ها، و اگر برخی صحیح باشد در این صورت کدام گروه یا چه تعداد مورد نظر است. نکته مهم این است که نقد قضایای «طبیعی» و یا «مهمله» به‌واسطه همین وضوح نداشتن دقیق کمیت موضوع، با روش‌های کمیت‌گرا و اثباتی آزمون نظریه سازگار نیست. چرا که در روش‌های اثباتی «تحدید» دامنه مصادیق موضوع مهم است و اینکه ادعای صدق حمل در مورد چه تعداد یا محدوده‌ای از آحاد موضوع، صورت گرفته است، باید روشن باشد. در واقع ما در اثبات قضایای کلی به احراز صدق در مورد همه آحاد موضوع نیازمندیم و در روش ابطال به احراز صدق «نقیض» قضیه و این هر دو روش تنها هنگامی امکان‌پذیر است که کمیت موضوع مشخص و به عبارتی قضیه «محصوره» باشد و این همان ویژگی است که غالب نظرات هنجاری مشهور معماری فاقد آن هستند. «تزئین جنایت است» در حکم یک قضیه، قضیه‌ای مهمله یا در تعبیر دیگر طبیعی است؛ و «کمیت» قضیه در آن روشن نیست تا بتوان بر مبنای کلیت و جزئیت و محدوده مدعا آن را به‌طور دقیق،

نقد، اثبات و یا ابطال کرد. همین داستان را در مورد «کم، بیش است» می‌توان ذکر کرد، روشن نیست که آیا همه «کم»ها «بیش» هستند یا برخی از آن‌ها؛ اگر همه چنین‌اند، بنابر چه شیوه شخصی چنین تعمیمی حاصل شده و اگر برخی چنین‌اند، کدام کم‌ها مشمول این «حمل» می‌شوند. در مجموع می‌توان گفت، نظر به آنچه بیان شد، نظرات هنجاری معماری، به‌قدر کافی سازگار با روش‌های متعین و کلاسیک ارزیابی نظریه نیستند و بنابراین بیشتر گرفتار چالش‌های هرمنوتیکی می‌شوند؛ و یا به اقناع و تأثیرات حسی وابستگی می‌یابند؛ و این خود ضرورت گرایش بیشتر به نظریه‌های اثباتی (positive) معماری را ایجاب می‌کند.*

یادداشت‌ها

*. نگارنده وظیفه خود می‌داند از راهنمایی‌های ارزنده استاد گرانقدر جناب آقای دکتر رازجویان تقدیر و تشکر کند.

۱. پوپر به نظریه «عدم قطعیت» هایزنبرگ اشاره دارد که وجود رابطه‌ای علت و معلولی را در بخش‌های مهمی از روابط مادی نفی می‌کند.

۲. در مجموع می‌توان رکن اول یعنی «اصل وحدت» را نوعی «انگیزه وجودی» نامید، به این معنا که به ویژگی‌های ذاتی، طبیعی و طبیعی انسان برمی‌گردد و در این حالت انسان به اقتضای طبع وجودی خود، که همساز با اصل هستی‌شناسانه وحدت است، به نظریه‌پردازی مشغول می‌شود. اما دو رکن دیگر را می‌توان انگیزه‌های «فاعلی» نظریه‌پردازی دانست، چرا که در این حالات، انسان فاعلانه و عاملانه، به نیت استحصال عواید و منافع مادی و معنوی، از جمله پیش‌بینی آینده و صرفه‌جویی، به نظریه‌پردازی می‌پردازد.

۳. «مصادره بر مطلوب» به این معنی است که نتیجه خود یکی از مقدمات باشد؛ به عبارتی حکم در فرض پنهان شده باشد.

۴. قضیه موجبه کلیه: نوعی قضیه حملی ایجابی است که در آن، محمول بر تمامی افراد موضوع حمل شده باشد.

۵. قضیه موجبه جزئی: نوعی قضیه حملی ایجابی است که در آن، محمول بر بعضی افراد موضوع حمل شده باشد.

منابع

Alexander, Christopher, "A Pattern Language", Oxford university press, 1977.

"Cambridge dictionary of philosophy", Cambridge university press, 2001.

"Modern architecture since 1900", Phaidon press, 1992.

Steven, Garry, "The reasoning architect", MC. Graw. Hill. Pub. Co. 1990.

Wang, David & Growth, Linda, "Architectural research methods", John Wiley press, 2001.

پوپر، کارل ریموند، "منطق اکتشاف علمی"، ترجمه سیدحسین کمالی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.

خوانساری، محمود، "منطق صوری"، انتشارات آگاه، ۱۳۶۰.
کالینز، پیترو، "دگرگونی آرمان‌ها در معماری مدرن (تاریخ تئوری معماری)"، ترجمه حسین حسن پور، نشر کاوه، ۱۳۷۵.

موحد، ضیاء، "درآمدی بر منطق جدید"، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹.

----، "منطق موجهات"، نشر هرمس، ۱۳۸۰.

----، "از ارسطو تا گودل"، نشر هرمس، ۱۳۸۱.

ص ۳

شماره ۴
پیاپی ۱۰۸